

زندگینامه امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام)

مقدمه:

امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) هشتمین امام شیعیان از سلاله پاک رسول خدا و هشتمین جانشین پیامبر مکرم اسلام می‌باشند.

ایشان در سن ۳۵ سالگی عهده‌دار مسئولیت امامت و رهبری شیعیان گردیدند و حیات ایشان مقارن بود با خلافت خلفای عباسی که سختی‌ها و رنج بسیاری را بر امام روا داشتند و سر انجام مأمون عباسی ایشان را در سن ۵۵ سالگی به شهادت رساند. در این نوشته به طور خلاصه، بعضی از ابعاد زندگانی آن حضرت را بررسی می‌نماییم.

نام، لقب و کنیه امام:

نام مبارک ایشان علی و کنیه آن حضرت ابوالحسن و مشهورترین لقب ایشان "رضا" به معنای "خشنودی" می‌باشد. امام محمد تقی (علیه السلام) امام نهم و فرزند ایشان سبب نامیده شدن آن حضرت به این لقب را اینگونه نقل می‌فرماید: "خداوند او را رضا لقب نهاد زیرا خداوند در آسمان و رسول خدا و ائمه اطهار در زمین از او خشنود بوده‌اند و ایشان را برای امامت پسندیده‌اند و همینطور (به خاطر خلق و خوی نیکوی امام) هم دوستان و نزدیکان و هم دشمنان از ایشان راضی و خشنود بودند." یکی از القاب مشهور حضرت "عالم آل محمد" است. این لقب نشانگر ظهور علم و دانش ایشان می‌باشد. جلسات مناظره متعددی که امام با دانشمندان بزرگ عصر خویش، بویژه علمای ادیان مختلف انجام داد و در همه آنها با سربلندی تمام بیرون آمد دلیل کوچکی بر این سخن است، که قسمتی از این مناظرات در بخش "جنبه علمی امام" آمده است. این توانایی و برتری امام، در تسلط بر علوم یکی از دلایل امامت ایشان می‌باشد و با تأمل در سخنان امام در این مناظرات، کاملاً این مطلب روشن می‌گردد که این علوم جز از یک منبع وابسته به الهام و وحی نمی‌تواند سرچشمه گرفته باشد.

پدر و مادر امام:

پدر بزرگوار ایشان امام موسی کاظم (علیه السلام) پیشوای هفتم شیعیان بودند که در سال ۱۸۳ ه.ق. به دست هارون عباسی به شهادت رسیدند و مادر گرامیشان "نجمه" نام داشت.

تولد امام:

حضرت رضا (علیه السلام) در یازدهم ذی‌قعدة الحرام سال ۱۴۸ هجری در مدینه منوره دیده به جهان گشودند. از قول مادر ایشان نقل شده است که: "هنگامی که به حضرتش حامله شدم به هیچ وجه ثقل حمل را در خود حس نمی‌کردم و وقتی به خواب می‌رفتم، صدای تسبیح و تمجید حق تعالی و ذکر "لااله الاالله" را از شکم خود می‌شنیدم، اما چون بیدار می‌شدم دیگر صدایی بگوش نمی‌رسید. هنگامی که وضع حمل انجام شد، نوزاد دو دستش را به زمین نهاد و سرش را به سوی آسمان بلند کرد و لبانش را تکان می‌داد؛ گویی چیزی می‌گفت."^(۲)

نظیر این واقعه، هنگام تولد دیگر ائمه و بعضی از پیامبران الهی نیز نقل شده است، از جمله حضرت عیسی که به اراده الهی در اوان تولد، در گهواره لب به سخن گشوده و با مردم سخن گفتند که شرح این ماجرا در قرآن کریم آمده است.^(۳)

زندگی امام در مدینه:

حضرت رضا (علیه السلام) تا قبل از هجرت به مرو در مدینه زادگاهشان، ساکن بودند و در آنجا در جوار مدفن پاک رسول خدا و اجداد طاهربینشان به هدایت مردم و تبیین معارف دینی و سیره نبوی می‌پرداختند. مردم مدینه نیز بسیار امام را دوست می‌داشتند و به ایشان همچون پدری مهربان می‌نگریستند. تا قبل از این سفر، با اینکه امام بیشتر سالهای عمرش را در مدینه گذرانده بود، اما در سراسر مملکت اسلامی پیروان بسیاری داشت که گوش به فرمان اوامر امام بودند.

امام در گفتگویی که با مأمون درباره ولایت عهدی داشتند، در این باره این گونه می‌فرماید: "همانا ولایت عهدی هیچ امتیازی را بر من نیفزود. هنگامی که من در مدینه بودم فرمان من در شرق و غرب نافذ بود و اگر از کوچه‌های شهر مدینه عبور می‌کردم، عزیرتر از من کسی نبود. مردم پیوسته حاجاتشان را نزد من می‌آوردند و کسی نبود که بتوانم نیاز او را برآورده سازم مگر اینکه این کار را انجام می‌دادم و مردم به چشم عزیز و بزرگ خویش، به من می‌نگریستند."

امامت حضرت رضا (علیه السلام):

امامت و وصایت حضرت رضا (علیه السلام) بارها توسط پدر بزرگوار و اجداد طاهربینشان و رسول اکرم (صلی الله و علیه و اله) اعلام شده بود. به خصوص امام کاظم (علیه السلام) بارها در حضور مردم ایشان را به عنوان وصی و امام بعد از خویش معرفی کرده بودند که به نمونه‌ای از آنها اشاره می‌نمایم.

یکی از یاران امام موسی کاظم (علیه السلام) می‌گوید: «ما شصت نفر بودیم که موسی بن جعفر به جمع ما وارد شد و دست فرزندش علی در دست او بود. فرمود: "آیا می‌دانید من کیستم؟" گفتم: "تو آقا و بزرگ ما هستی." فرمود: "نام و لقب من را بگویند." گفتم: "شما موسی بن جعفر بن محمد هستید." فرمود: "این که با من است کیست؟" گفتم: "علی بن موسی بن جعفر." فرمود: "پس شهادت دهید او در زندگانی من وکیل من است و بعد از مرگ من وصی من می‌باشد."^(۴) در حدیث مشهوری نیز که جابر از قول نبی اکرم نقل می‌کند امام رضا (علیه السلام) به عنوان هشتمین امام و وصی پیامبر معرفی شده‌اند. امام صادق (علیه السلام) نیز مکرر به امام کاظم می‌فرمودند که "عالم آل محمد از فرزندان تو است و او وصی بعد از تو می‌باشد."

اوضاع سیاسی:

مدت امامت امام هشتم در حدود بیست سال بود که می‌توان آن را به سه بخش جداگانه تقسیم کرد:
ده سال اول امامت آن حضرت، که همزمان بود با زمامداری هارون.

۱- پنج سال بعد از آن که مقارن با خلافت امین بود.

۲- پنج سال آخر امامت آن بزرگوار که مصادف با خلافت مأمون و تسلط او بر قلمرو اسلامی آن روز بود.

مدتی از روزگار زندگانی امام رضا (علیه السلام) همزمان با خلافت هارون الرشید بود. در این زمان است که مصیبت دردناک شهادت پدر بزرگوارشان و دیگر مصیبت‌های اسفبار برای علویان (سادات و نوادگان امیرالمؤمنین) واقع شده است. در آن زمان کوشش‌های فراوانی در تحریک هارون برای کشتن امام رضا (علیه السلام) می‌شد تا آنجا که در نهایت هارون تصمیم بر قتل امام گرفت؛ اما فرصت نیافت نقشه خود را عملی کند. بعد از وفات هارون فرزندش امین به خلافت رسید. در این زمان به علت مرگ هارون ضعف و تزلزل بر حکومت سایه افکنده بود و این تزلزل و غرق بودن امین در فساد و تباهی باعث شده بود که او و دستگاه حکومت، از توجه به سوی امام و پیگیری امر ایشان بازمانند. از این رو می‌توانیم این دوره را در زندگی امام دوران آرامش بنامیم.

اما سرانجام مأمون عباسی توانست برادر خود امین را شکست داده و او را به قتل برساند و لباس قدرت را به تن نماید و توانسته بود با سرکوب شورشیان فرمان خود را در اطراف و اکناف مملکت اسلامی جاری کند. وی حکومت ایالت عراق را به یکی از عمال خویش واگذار کرده بود و خود در مرو اقامت گزید و فضل بن سهل را که مردی بسیار سیاستمدار بود، وزیر و مشاور خویش قرار داد. اما خطری که حکومت او را تهدید می‌کرد علویان بودند که بعد از قرنی تحمل شکنجه و قتل و غارت، اکنون با استفاده از فرصت دو دستگی در خلافت، هر یک به عناوین مختلف در خفا و آشکار علم مخالفت با مأمون را برافراشته و خواهان براندازی حکومت عباسی بودند؛ به علاوه آنان در جلب توجه افکار عمومی مسلمین به سوی خود، و کسب حمایت آنها موفق گردیده بودند و دلیل آشکار بر این مدعا این است که هر جا علویان بر ضد حکومت عباسیان قیام و شورش می‌کردند، انبوه مردم از هر طبقه دعوت آنان را اجابت کرده و به یاری آنها بر می‌خواستند و این، بر اثر ستم‌ها و نارواییها و انواع شکنجه‌های دردناکی بود که مردم و بخصوص علویان از دستگاه حکومت عباسی دیده بودند. از این رو مأمون درصدد بر آمده بود تا موجبات برخورد با علویان را برطرف کند. بویژه که او تصمیم داشت تشنجات و بحران‌هایی را که موجب ضعف حکومت او شده بود از میان بردارد و برای استقرار پایه‌های قدرت خود، محیط را امن و آرام سازد. لذا با مشورت وزیر خود فضل بن سهل تصمیم گرفت تا دست به خدع‌های بزند. او تصمیم گرفت تا خلافت را به امام پیشنهاد دهد و خود از خلافت به نفع امام کناره‌گیری کند، زیرا حساب می‌کرد نتیجه از دو حال بیرون نیست، یا امام می‌پذیرد و یا نمی‌پذیرد و در هر دو حال برای خود او و خلافت عباسیان، پیروزی است. زیرا اگر بپذیرد ناگزیر، بنا بر شرطی که مأمون قرار می‌داد ولایت عهدی آن حضرت را خواهد داشت و همین امر مشروعیت خلافت او را پس از امام نزد تمامی گروه‌ها و فرقه‌های مسلمانان تضمین می‌کرد. بدیهی است برای مأمون آسان بود در مقام ولایت‌عهدی بدون این که کسی آگاه شود، امام را از میان بردارد تا حکومت به صورت شرعی و قانونی به او بازگردد. در این صورت علویان با خشنودی به حکومت می‌نگریستند و شیعیان خلافت او را شرعی تلقی می‌کردند و او را به عنوان جانشین امام می‌پذیرفتند. از طرف دیگر چون مردم حکومت را مورد تایید امام می‌دانستند لذا قیام‌هایی که بر ضد حکومت می‌شد جاذبه و مشروعیت خود را از دست می‌داد.

او می‌اندیشید اگر امام خلافت را نپذیرد ایشان را به اجبار ولیعهد خود می‌کند که در اینصورت بازهم خلافت و حکومت او در میان مردم و شیعیان توجیه می‌گردد و دیگر اعتراضات و شورش‌هایی که به بهانه غصب خلافت و ستم، توسط عباسیان انجام می‌گرفت دلیل و توجیه خود را از دست می‌داد و با استقبال مردم و دوستداران امام مواجه نمی‌شد. از طرفی او می‌توانست امام را نزد خود

ساکن کند و از نزدیک مراقب رفتار امام و پیروانش باشد و هر حرکتی از سوی امام و شیعیان ایشان را سرکوب کند. همچنین او گمان می‌کرد که از طرف دیگر شیعیان و پیروان امام، ایشان را به خاطر نپذیرفتن خلافت در معرض سئوال و انتقاد قرار خواهند داد و امام جایگاه خود را در میان دوستدارانش از دست می‌دهد.

سفر به سوی خراسان:

مأمون برای عملی کردن اهداف ذکر شده چند تن از مأموران مخصوص خود را به مدینه، خدمت حضرت رضا (علیه السلام) فرستاد تا حضرت را به اجبار به سوی خراسان روانه کنند. همچنین دستور داد حضرتش را از راهی که کمتر با شیعیان برخورد داشته باشد، بیاورند. مسیر اصلی در آن زمان راه کوفه، جیل، کرمانشاه و قم بوده است که نقاط شیعه‌نشین و مراکز قدرت شیعیان بود. مأمون احتمال می‌داد که ممکن است شیعیان با مشاهده امام در میان خود به شور و هیجان آیند و مانع حرکت ایشان شوند و بخواهند آن حضرت را در میان خود نگه دارند که در این صورت مشکلات حکومت چند برابر می‌شد. لذا امام را از مسیر بصره، اهواز و فارس به سوی مرو حرکت داد. مأموران او نیز پیوسته حضرت را زیر نظر داشتند و اعمال امام را به او گزارش می‌دادند.

حدیث سلسله الذهب:

در طول سفر امام به مرو، هر کجا توقف می‌فرمودند، برکات زیادی شامل حال مردم آن منطقه می‌شد. از جمله هنگامیکه امام در مسیر حرکت خود وارد نیشابور شدند و در حالی که در محملی قرار داشتند از وسط شهر نیشابور عبور کردند. مردم زیادی که خبر ورود امام به نیشابور را شنیده بودند، همگی به استقبال حضرت آمدند. در این هنگام دو تن از علما و حافظان حدیث نبوی، به همراه گروه‌های بیشماری از طالبان علم و اهل حدیث و درایت، مهار مرکب را گرفته و عرضه داشتند: "ای امام بزرگ و ای فرزند امامان بزرگوار، تو را به حق پدران پاک و اجداد بزرگوارت سوگند می‌دهیم که رخسار فرخنده خویش را به ما نشان دهی و حدیثی از پدران و جد بزرگوارتان، پیامبر خدا، برای ما بیان فرمایی تا یادگاری نزد ما باشد." امام دستور توقف مرکب را دادند و دیدگان مردم به مشاهده طلعت مبارک امام روشن گردید. مردم از مشاهده جمال حضرت بسیار شاد شدند به طوری که بعضی از شدت شوق می‌گریستند و آنهایی که نزدیک ایشان بودند، بر مرکب امام بوسه می‌زدند. ولوله عظیمی در شهر طنین افکنده بود به طوری که بزرگان شهر با صدای بلند از مردم می‌خواستند که سکوت نمایند تا حدیثی از آن حضرت بشنوند. تا اینکه پس از مدتی مردم ساکت شدند و حضرت حدیث ذیل را کلمه به کلمه از قول پدر گرامیشان و از قول اجداد طاهرینشان به نقل از رسول خدا و به نقل از جبرائیل از سوی حضرت حق سبحانه و تعالی املاء فرمودند: "کلمه لاله‌الاله حصار من است پس هر کس آن را بگوید داخل حصار من شده و کسی که داخل حصار من گردد ایمن از عذاب من خواهد بود." سپس امام فرمودند: "اما این شروطی دارد و من، خود، از جمله آن شروط هستم."

این حدیث بیانگر این است که از شروط اقرار به کلمه لاله‌الاله که مقوم اصل توحید در دین می‌باشد، اقرار به امامت آن حضرت و اطاعت و پذیرش گفتار و رفتار امام می‌باشد که از جانب خداوند تعالی تعیین شده است. در حقیقت امام شرط رهایی از عذاب الهی را توحید و شرط توحید را قبول ولایت و امامت می‌دانند.

ولایت عهدی:

باری، چون حضرت رضا (علیه السلام) وارد مرو شدند، مأمون از ایشان استقبال شایانی کرد و در مجلسی که همه ارکان دولت حضور داشتند صحبت کرد و گفت: "همه بدانند من در آل عباس و آل علی (علیه السلام) هیچ کس را بهتر و صاحب حق‌تر به امر خلافت از علی بن موسی رضا (علیه السلام) ندیدم." پس از آن به حضرت رو کرد و گفت: "تصمیم گرفته‌ام که خود را از خلافت خلع کنم و آن را به شما واگذار نمایم." حضرت فرمودند: "اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده جایز نیست که به دیگری ببخشی و اگر خلافت از آن تو نیست، تو چه اختیاری داری که به دیگری تفویض نمایی." مأمون بر خواسته خود پافشاری کرد و بر امام اصرار ورزید. اما امام فرمودند: "هرگز قبول نخواهم کرد." وقتی مأمون مایوس شد گفت: "پس ولایت عهدی را قبول کن تا بعد از من شما خلیفه و جانشین من باشید." این اصرار مأمون و انکار امام تا دو ماه طول کشید و حضرت قبول نمی‌فرمودند و می‌گفتند: "از پدرانم شنیدم، من قبل از تو از دنیا خواهم رفت و مرا با زهر شهید خواهند کرد و بر من ملائک زمین و آسمان خواهند گریست و در وادی غربت در کنار هارون الرشید دفن خواهم شد." اما مأمون بر این امر پافشاری نمود تا آنجاکه مخفیانه و در مجلس خصوصی حضرت را تهدید به مرگ کرد. لذا حضرت فرمودند: "اینک که مجبورم، قبول می‌کنم به شرط آنکه کسی را نصب یا عزل نکنم و رسمی را تغییر ندهم و سنتی را نشکنم و از دور بر بساط خلافت نظر داشته باشم." مأمون با این شرط راضی شد. پس از آن حضرت، دست را به سوی آسمان بلند کردند و فرمودند: "خداوندا! تو می‌دانی که مرا به اکراه وادار نمودند و به اجبار این امر را اختیار کردم؛ پس مرا مؤاخذه

نکن همان گونه که دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را هنگام قبول ولایت پادشاهان زمان خود مؤاخذه نکردی. خداوندا، عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو، پس به من توفیق ده که دین تو را برپا دارم و سنت پیامبر تو را زنده نگاه دارم. همانا که تو نیکو مولا و نیکو یآوری هستی."

جنبه علمی امام:

مأمون که پیوسته شور و اشتیاق مردم نسبت به امام و اعتبار بی‌همتای امام را در میان ایشان می‌دید می‌خواست تا این قداست و اعتبار را خدشه‌دار سازد و از جمله کارهایی که برای رسیدن به این هدف انجام داد تشکیل جلسات مناظره‌ای بین امام و دانشمندان علوم مختلف از سراسر دنیا بود، تا آنها با امام به بحث بپردازند، شاید بتوانند امام را از نظر علمی شکست داده و وجهه علمی امام را زیر سوال ببرند که شرح یکی از این مجالس را می‌آوریم:

"برای یکی از این مناظرات، مأمون فضل بن سهل را امر کرد که اساتید کلام و حکمت را از سراسر دنیا دعوت کند تا با امام به مناظره بنشینند. فضل نیز اسقف اعظم نصاری، بزرگ علمای یهود، روسای صابئین (پیروان حضرت یحیی)، بزرگ موبدان زرتشتیان و دیگر متکلمین وقت را دعوت کرد. مأمون هم آنها را به حضور پذیرفت و از آنها پذیرایی شایانی کرد و به آنان گفت: "دوست دارم که با پسر عموی من (مأمون از نوادگان عباس عموی پیامبر است که ناگزیر پسر عموی امام می‌باشد). که از مدینه پیش من آمده مناظره کنید." صبح روز بعد مجلس آراسته‌ای تشکیل داد و مردی را به خدمت حضرت رضا (علیه السلام) فرستاد و حضرت را دعوت کرد. حضرت نیز دعوت او را پذیرفتند و به او فرمودند: "آیا می‌خواهی بدانی که مأمون کی از این کار خود پشیمان می‌شود." او گفت: "بلی فدایت شوم." امام فرمودند: "وقتی مأمون دلایل مرا بر رد اهل تورات از خود تورات و بر اهل انجیل از خود انجیل و از اهل زبور از زبورشان و بر صابئین بزبان ایشان و بر آتش‌پرستان بزبان فارسی و بر رومیان به زبان رومی‌شان بشنود و ببیند که سخنان تک تک اینان را رد کردم و آنها سخن خود را رها کردند و سخن مرا پذیرفتند آنوقت مأمون می‌فهمد که توانایی کاری را که می‌خواهد انجام دهد ندارد و پشیمان می‌شود و لاجول و لا قوه الا بالله العلی العظیم." سپس حضرت به مجلس مأمون تشریف فرما شدند و با ورود حضرت، مأمون ایشان را برای جمع معرفی کرد و سپس گفت: "دوست دارم با ایشان مناظره کنید." حضرت رضا (علیه السلام) نیز با تمامی آنها از کتاب خودشان درباره دین و مذهبشان مباحثه نمودند. سپس امام فرمود: "اگر کسی در میان شما مخالف اسلام است بدون شرم و خجالت سئوال کند." عمران صابی که یکی از متکلمین بود از حضرت سؤالات بسیاری کرد و حضرت تمام سؤالات او را یک به یک پاسخ گفتند و او را قانع نمودند. او پس از شنیدن جواب سؤالات خود از امام، شهادتین را بر زبان جاری کرد و اسلام آورد و با برتری مسلم امام، جلسه به پایان رسید و مردم متفرق شدند. روز بعد حضرت، عمران صابی را به حضور طلبیدند و او را بسیار اکرام کردند و از آن به بعد عمران صابی خود یکی از مبلغین دین مبین اسلام گردید.

رجاء ابن ضحاک که از طرف مأمون مامور حرکت دادن امام از مدینه به سوی مرو بود، می‌گوید: «آن حضرت در هیچ شهری وارد نمی‌شد مگر اینکه مردم از هر سو به او روی می‌آوردند و مسائل دینی خود را از امام می‌پرسیدند. ایشان نیز به آنها پاسخ می‌گفتند و احادیث بسیاری از پیامبر خدا و حضرت علی (علیه السلام) بیان می‌فرمود. هنگامی که از این سفر بازگشتم نزد مأمون رفتم. او از چگونگی رفتار امام در طول سفر پرسید و من نیز آنچه را در طول سفر از ایشان دیده بودم بازگو کردم. مأمون گفت: "آری، ای پسر ضحاک! ایشان بهترین، داناترین و عابدترین مردم روی زمین است."»

اخلاق و منش امام:

خصوصیات اخلاقی و زهد و تقوای آن حضرت به گونه‌ای بود که حتی دشمنان خویش را نیز شیفته و مجذوب خود کرده بود. با مردم در نهایت ادب تواضع و مهربانی رفتار می‌کرد و هیچ گاه خود را از مردم جدا نمی‌نمود.

یکی از یاران امام می‌گوید: "هیچ گاه ندیدم که امام رضا (علیه السلام) در سخن بر کسی جفا ورزد و نیز ندیدم که سخن کسی را پیش از تمام شدن قطع کند. هرگز نیازمندی را که می‌توانست نیازش را برآورده سازد رد نمی‌کرد در حضور دیگری پایش را دراز نمی‌فرمود. هرگز ندیدم که کسی از خدمتکارانش بدگویی کند. خنده او قهقهه نبود بلکه تبسم می‌فرمود. چون سفره غذا به میان می‌آمد، همه افراد خانه حتی دربان و مهتر را نیز بر سر سفره خویش می‌نشاند و آنان همراه با امام غذا می‌خوردند. شبها کم می‌خوابید و بسیاری از شبها را به عبادت می‌گذراند. بسیار روزه می‌گرفت و روزه سه روز در ماه را ترک نمی‌کرد. کار خیر و انفاق پنهان بسیار داشت. بیشتر در شبهای تاریک، مخفیانه به فقرا کمک می‌کرد."⁽⁶⁾ یکی دیگر از یاران ایشان می‌گوید: "فرش آن حضرت در تابستان حصیر و در زمستان پلاسی بود. لباس او در خانه درشت و خشن بود، اما هنگامی که در مجالس عمومی شرکت می‌کرد، خود را می‌آراست (لباسهای خوب و متعارف می‌پوشید)."⁽⁷⁾ شبی امام میهمان داشت، در میان صحبت چراغ ایرادی پیدا

کرد، میهمان امام دست پیش آورد تا چراغ را درست کند، اما امام نگذاشت و خود این کار را انجام داد و فرمود: "ما گروهی هستیم که میهمانان خود را به کار نمی‌گیریم."^(۷)

شخصی به امام عرض کرد: "به خدا سوگند هیچکس در روی زمین از جهت برتری و شرافت اجداد، به شما نمی‌رسد." امام فرمودند: "تقوی به آنان شرافت داد و اطاعت پروردگار، آنان را بزرگواری ساخت."^(۸)

مردی از اهالی بلخ می‌گوید: "در سفر خراسان با امام رضا (علیه السلام) همراه بودم. روزی سفره گسترده بودند و امام همه خدمتگزاران حتی سپاهان را بر آن سفره نشاند تا همراه ایشان غذا بخورند. من به امام عرض کردم: "فدایت شوم بهتر است اینان بر سفره‌ای جداگانه بنشینند." امام فرمود: "ساکت باش، پروردگار همه یکی است. پدر و مادر همه یکی است و پاداش هم به اعمال است."^(۹)

یاسر، خادم حضرت می‌گوید: «امام رضا (علیه السلام) به ما فرموده بود: "اگر بالای سرتان ایستادم (و شما را برای کاری طلبیدم) و شما مشغول غذا خوردن بودید بر نخیزید تا غذایتان تمام شود. به همین جهت بسیار اتفاق می‌افتاد که امام ما را صدا می‌کرد و در پاسخ او می‌گفتند: "به غذا خوردن مشغولند." و آن گرامی می‌فرمود: "بگذارید غذایشان تمام شود."»^(۱۰)

یکبار غریبی خدمت امام رسید و سلام کرد و گفت: "من از دوستداران شما و پدران و اجدادتان هستم. از حج بازگشته‌ام و خرجی راه را تمام کرده‌ام اگر مایلید مبلغی به من مرحمت کنید تا خود را به وطنم برسانم و در آنجا معادل همان مبلغ را صدقه خواهم داد زیرا من در شهر خویش فقیر نیستم و اینک در سفر نیازمند مانده‌ام." امام برخاست و به اطاقی دیگر رفت و از پشت در دست خویش را بیرون آورد و فرمود: "این دویست دینار را بگیر و توشه راه کن و لازم نیست که از جانب من معادل آن صدقه دهی." آن شخص نیز دینارها را گرفت و رفت. از امام پرسیدند: "چرا چنین کردید که شما را هنگام گرفتن دینارها نبیند؟" فرمود: "تا شرمندگی نیاز و سوال را در او نبینم."^(۱۱)

امامان معصوم و گرامی ما در تربیت پیروان و راهنمایی ایشان تنها به گفتار اکتفا نمی‌کردند و در مورد اعمال آنان توجه و مراقبت ویژه ای مبذول می‌داشتند.

یکی از یاران امام رضا (علیه السلام) می‌گوید: «روزی همراه امام به خانه ایشان رفتم. غلامان حضرت مشغول بنایی بودند. امام در میان آنها غریبه‌ای دید و پرسید: "این کیست؟" عرض کردند: "به ما کمک می‌کند و به او دستمزدی خواهیم داد." امام فرمود: "مزدش را تعیین کرده‌اید؟" گفتند: "نه هر چه بدهیم می‌پذیرد." امام برآشفته و به من فرمود: "من بارها به اینها گفته‌ام که هیچکس را نیاورید مگر آنکه قبلاً مزدش را تعیین کنید و قرارداد ببندید. کسی که بدون قرارداد و تعیین مزد، کاری انجام می‌دهد، اگر سه برابر مزدش را بدهی باز گمان می‌کند مزدش را کم داده‌ای ولی اگر قرارداد ببندی و به مقدار معین شده بپرداز از تو خشنود خواهد بود که طبق قرار عمل کرده‌ای و در این صورت اگر بیش از مقدار تعیین شده چیزی به او بدهی، هر چند کم و ناچیز باشد؛ می‌فهمد که بیشتر پرداخته‌ای و سپاسگزار خواهد بود."»^(۱۲)

خادم حضرت می‌گوید: «روزی خدمتکاران میوه‌ای می‌خوردند، آنها میوه را به تمامی نخورده و باقی آنرا دور ریختند. حضرت رضا (علیه السلام) به آنها فرمود: "سبحان الله اگر شما از آن بی‌نیاز هستید، آنرا به کسانی که بدان نیازمندند بدهید."»

مختصری از کلمات حکمت‌آمیز امام:

امام فرمودند: "دوست هر کس عقل اوست و دشمن هر کس جهل و نادانی و حماقت است." امام فرمودند: "علم و دانش همانند گنجی می‌ماند که کلید آن سؤال است، پس بپرسید. خداوند شما را رحمت کند زیرا در این امر چهار طایفه دارای اجر می‌باشند: ۱- سؤال کننده ۲- آموزنده ۳- شنونده ۴- پاسخ دهنده."

امام فرمودند: "مهرورزی و دوستی با مردم نصف عقل است."

امام فرمودند: "چیزی نیست که چشمانت آنرا بنگرد مگر آنکه در آن پند و اندرز است."

امام فرمودند: "نظافت و پاکیزگی از اخلاق پیامبران است."

شهادت امام:

در نحوه به شهادت رسیدن امام نقل شده است که مأمون به یکی از خدمتکاران خویش دستور داده بود تا ناخن‌های دستش را بلند نگه دارد و بعد به او دستور داد تا دست خود را به زهر مخصوصی آلوده کند و در بین ناخن‌هایش زهر قرار دهد و اناری را با دستان زهرآلودش دانه کند و او دستور مأمون را اجابت کرد. مأمون نیز انار زهرآلوده را خدمت حضرت گذارد و اصرار کرد که امام از آن انار تناول کنند. اما حضرت از خوردن امتناع فرمودند و مأمون اصرار کرد تا جایی که حضرت را تهدید به مرگ نمود و حضرت به جبر، قدری از آن انار مسموم تناول فرمودند. بعد از گذشت چند ساعت زهر اثر کرد و حال حضرت دگرگون گردید و صبح روز بعد در سحرگاه روز ۲۹ صفر سال ۲۰۳ هجری قمری امام رضا (علیه السلام) به شهادت رسیدند.

تدفین امام:

به قدرت و اراده الهی امام جواد (علیه السلام) فرزند و امام بعد از آن حضرت به دور از چشم دشمنان، بدن مطهر ایشان را غسل داده و بر آن نماز گذاردند و بیکر پاک ایشان با مشایعت بسیاری از شیعیان و دوستان آن حضرت در مشهد دفن گردید و قرن‌هاست که مزار این امام بزرگوار مایه برکت و مباحثات ایرانیان است.